

نمی ترسم. و به خدا سوگند اینک برای من فرق نمی کند که دیواری را بینم یا زنی را! و از خدای خود خواسته بودم چنان فرماید که از هیچکس جز خودش بیم نداشته باشم و به حق سوگند که اینک از کسی جز او نمی ترسم. سوّمین خواسته ام این بود که خواب را از من ببرد تا در شب و روز همانگونه که می خواهم او را عبادت کنم، پذیرفته نشد.

گوید عمرو بن عاصم، از همّام، از قتاده مرا خبر داد که می گفته است: \* عامر بن عبدالله از خدای خود خواست که شست و شو و وضو گرفتن را در زمستان بر او آسان فرماید و برای او آبی که گرم و دارای بخار بود آورده می شد. و از پروردگار خویش خواست که شهوت نسبت به زنان را از دلش بیرون برد و چنان بود که زن و مرد را که می دید برای او فرقی نداشت. و از کردگار خویش تقاضا کرد که میان دل او و شیطان به هنگام نماز پرده کشد و حائل شود و بر آن خواسته دست نیافت.

گوید: گاهی که در جنگ و جهاد بود او را می گفتند بر این بیشه و نیزار مرو که از شیر بر تو بیم داریم. می گفت از پروردگار خود آزرم دارم که از چیزی جز او بیم داشته باشم. گوید عمرو بن عاصم، از همّام، از قتاده ما را خبر داد که می گفته است: \* کلمه یی در قرآن است که اگر خدا عنایت فرماید در نظرم محبوب تر از همه دنیا است. پرسیدند کدام کلمه است؟ گفت: اینکه خداوند مرا از پرهیزکاران قرار دهد که خود فرموده است «جز این نیست که خداوند از پرهیزکاران می پذیرد»<sup>۲</sup>

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از گفته محدثی. از حسن بصری ما را خبر داد که می گفته است عامر بن عبد قیس می گفته است: \* به خدا سوگند اگر بتوانم اندوه و همت خود را فقط یک اندوه و همت قرار می دادم. حسن بصری می افزوده است که به خدا سوگند عامر چنان کرد.

گوید عبیدالله بن محمد قرشی، از گفته عبدالجبار بن نصر سلمی و او از گفته یکی از مشایخ خود ما را خبر داد که می گفته است: \* به عامر بن عبدالله گفته شد به خویشتن زیان می زنی. گوید پوست ساعد خود را در دست گرفت و گفت: کاش می توانستم کاری کنم که زمین از چربی آن جز اندکی بهره نبرد.

گوید عبیدالله بن محمد قرشی، از عقبه بن فضالة، از محدثی که گمان می کنم سکین

۱. اینگونه اندیشه ها مطلوب و پسندیده اسلام نیست. مگر بیشتر پیامبران بزرگوار زن و فرزند نداشته اند!

۲. بخشی از آیه ۲۷، سوره بجم - مائده.

هجری بوده است ما را خبر داد که می گفته است \* عامر هرگاه از کنار میوه‌ها می گذشت می گفت بریده و بازداشته شده است.<sup>۱</sup>

گوید عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم هر دو از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر دادند که \* عامر بن عبدالله به دو پسر عموی خود - به روایت عفان - یا به دو برادرزاده خود - به روایت عمرو - می گفته است کار خود را به خدا واگذارید تا آرامش یابید.

گوید عفان بن مسلم، از جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار از کسی که خود دیده بود ما را خبر داد که می گفته است \* عامر روغن زیتون خواست و اینگونه در دست خویش ریخت، جعفر بن سلیمان ضمن نقل این سخن با دست خود همانگونه نشان می داد، سپس دو دست خود را به هم مالید و این آیه را خواند «درختی که از طور سینا بیرون می آید و به روغن و نان خورش برای خورندگان می روید»<sup>۲</sup> و سپس موهای سر و ریش خود را روغن مالید.

گوید حماد بن مسعود، از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می گفته است \* میان عبدالله بن عامر عنبری و مردی درباره چیزی بگو و مگو بود. گوید عامر او را در صفتی که در مادرش بود سرزنش کرد، پس از آن به عامر گفته شد تو را چنین نمی پنداشتیم که این کار را پسندیده بداری - از عهده این کارها بر آیی - گفت: چه بسیار چیزها که شما چنین گمان می برید و من خود بر آن دانانترم.

گوید حسن بن موسی، از شعبه بن حجاج، از حبیب بن شهید ما را خبر داد که می گفته است از ابوبشر شنیدم که از گفته سهم بن شقیق نقل می کرد که می گفته است \* برای دیدن عامر بن عبدالله رفتم و بر در خانه اش نشستم تا از خانه بیرون آمد و غسل کرده بود. گفتم: چنین می بینم که غسل کردن را خوش می داری؟! گفت: گاهی غسل می کنم حالا بگو که چه کار داری؟! گفتم: حدیث می خواهم. گفت: و با من عهد کرده‌ای که بهترین حدیث را بگویم. گوید، شعبه بن حجاج می گفت: برخی از محدثان خوش نمی دارند که عامر بن عبد قیس بگویند.

گوید حسن بن موسی، از ابو هلال، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است

۱. انفاس نده از آیه ۳۲، سوره بقره و نش - وافعه.

۲. آیه ۲۰، سوره بیت و سوم - مؤمنون.

\* به عامر بن عبدالله گفتند کاش ازدواج کنی. گفت: نه نشاط آن را دارم و نه مال و نمی‌خواهم زن مسلمانی را گول بزنم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه ما را خبر داد که می‌گفته است \* مردی عامر بن عبد قیس را دید و بدو گفت: این چه کاری است که پیش گرفته‌ای - چرا از ازدواج خودداری می‌کنی؟ - مگر خداوند نفرموده است «همانا پیش از تو پیامبرانی فرستاده‌ایم و برای ایشان همسران و فرزندان قرار داده‌ایم»<sup>۱</sup> عامر گفت: مگر خداوند نفرموده است «جن و آدمی را نیافریدم مگر آنکه مرا عبادت کنند»<sup>۲</sup>

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است \* امیر بصره به عامر پیام داد که امیرالمؤمنین مرا فرمان داده است تا از تو پرسم که چرا همسر نمی‌گیری. گفت: اگر مقدماتش فراهم می‌بود ازدواج با آنان را رها نمی‌ساختم. گفت: چرا پنیر نمی‌خوری. گفت: من جایی زندگی می‌کنم که مجوسیان هم زندگی می‌کنند، کسی از مسلمانان هم گواهی نداده است که در آن پنیر گوشت مردار وجود ندارد که من از آن بخورم. گفت: چه چیز تو را از آمدن به درگاه امیران باز می‌دارد؟ گفت: بر درگاه شما نیازمندان بسیارند آنان را فراخوانید و نیازهایشان را برآورید و کسی را که با شما کاری ندارد رها کنید.

گوید عتاب بن زیاد، از عبدالله بن مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است عبدالرحمان بن یزید بن جابر، از گفته بلال بن سعد برای من نقل کرد که \* درباره عامر بن عبد قیس پیش زیاد و کس دیگری گفت پیش ابن عامر سخن چینی کردند و گفتند این جا مردی است که چون به او گفته می‌شود ابراهیم علیه‌السلام از تو بهتر نیست سکوت می‌کند. ازدواج با زنان را هم رها کرده است. حاکم بصره در این باره به عثمان نامه نوشت و عثمان در پاسخ او نوشت آن مرد را سوار بر شتری کن و به شام تبعیدش کن. چون پاسخ نامه برای امیر بصره رسید عامر را فراخواند و پرسید تو همان کسی هستی که می‌گویند ابراهیم علیه‌السلام از تو بهتر نیست و سکوت می‌کنی؟ گفت: آری به خدا سوگند سکوت من فقط از شگفتی است که آرزومندم ای کاش غبار پای او باشم که همراهش به بهشت می‌رود، امیر پرسید چرا زن گرفتن را رها کرده‌ای؟ گفت: به خدا سوگند از این جهت رها کرده‌ام که می‌دانم چون زن

۱. بخشی از آیه ۳۸، سوره سیزدهم - رعد.

۲. آیه ۵۶، سوره پنجاه و یکم - والذاریات.

بگیرم شاید فرزنددار شوم و چون برای من فرزند باشد دنیا خاطر من را پراکنده می‌سازد و دوست می‌دارم از چنان اندوهی برکنار باشم. حاکم بصره او را بر شتری نشاند و به شام تبعید کرد. همینکه به شام رسید معاویه او را در کاخ سبز خویش مسکن داد و کنیزی را به خدمت او گماشت و فرمان داد احوال عامر را به او گزارش دهد. و چنان بود که عامر سحر از کاخ بیرون می‌رفت و کنیزک او را تا پس از تاریکی شب نمی‌دید. معاویه از خوراکی خود برای او می‌فرستاد و عامر به چیزی از آن دست نمی‌زد. او با خود پاره نانی خشک می‌آورد و آن را در آب خیس می‌کرد و همان را می‌خورد و از همان آب می‌آشامید و سپس به نماز می‌ایستاد و تا هنگامی که بانگ اذان را می‌شنید بر پای بود و سپس از خانه بیرون می‌رفت و کنیزک تا شب او را نمی‌دید. معاویه برای عثمان نامه‌ای درباره‌ی او و احوالش نوشت. عثمان پاسخ داد او نخستین کسی باشد که پیش تو می‌آید و آخرین کسی باشد که از حضور تو می‌رود و ده برده و ده مرکب در اختیارش بگذارد. چون پاسخ عثمان به معاویه رسید، به عامر پیام داد که امیرالمؤمنین برای من نوشته است دستور دهم ده برده به تو دهند. عامر گفت: اینک که یک شیطان بر من گماشته است بر من چیره شده است چگونه ممکن است ده برده را بر خود جمع کنم. معاویه گفت: و دستور داده است ده مرکب در اختیارت بگذارم. گفت: هم اکنون که فقط استری دارم می‌ترسم که خداوند درباره‌ی موافقی که از آن استفاده نمی‌کنم در قیامت از من بپرسد. معاویه گفت: و دستور داده است تو را نخستین کس که پیش من می‌آیی و آخرین کس که بیرون می‌روی قرار دهم. گفت: مرا نیازی به این کار نیست.

گوید بلال بن سعد از گفته‌ی کسی که عامر را در سرزمین روم - در جهاد - دیده بود ما را خبر داد که می‌گفته است: \* یک گرده و یک منزل را خودش بر همین استرش سوار می‌شده است و یک گرده مجاهدان را سوار می‌کرده است. بلال ما را گفت که چون عامر برای جهاد حرکت می‌کرد می‌ایستاد و گروههای همراه را بررسی می‌کرد و هرگاه گروهی را که موافق او بودند می‌دید، می‌گفت: توجه کنید می‌خواهم همراه شما باشم به شرطی که برای من سه شرط را تعهد کنید، می‌پرسیدند چیست؟ می‌گفت: نخست اینکه خدمتگزار شما باشم و هیچکس از شما در آن کار با من همکاری و ستیز نکند، دو دیگر آنکه مؤذن شما باشم و کسی از شما در آن با من همکاری و ستیز نکند، سوم آنکه به اندازه‌ی توان خود برای شما هزینه کنم. هرگاه تقاضای او را می‌پذیرفتید به آنان می‌پیوست و هرگاه کسی از آن گروه در یکی از این کارها با او ستیز می‌کرد، از آنان جدا می‌شد و به دیگران می‌پیوست.

گوید عفان بن مسلم، از گفته جعفر بن سلیمان، از گفته سعید جریری ما را خبر داد و گفت که سعید می گفته است: \* هنگامی که عامر بن عبدالله را از بصره کوچ دادند، دوستانش او را بدرقه کردند همینکه پشت باروی شهر رسید<sup>۱</sup> به دوستان خود گفت: اینک دعا می کنم، شما آمین بگویید. گفتند: دعا کن که این انتظار را از تو داشتیم. عامر گفت: پروردگارا کسانی را که درباره من سخن چینی کردند و بر من دروغ بستند و مرا از شهر خودم بیرون کردند و میان من و دوستانم جدایی افکندند، مال و فرزندانم را افزون کن و بدنهایشان سالم بدار و عمرشان را دراز کن.

گوید عمرو بن عاصم کلایی، از عبدالملک بن معن نیشلی، از گفته نصر بن حسان عنبری پدربزرگ معاذ بن معاذ بن معاذ عنبری قاضی، از گفته حصین بن ابی حُر عنبری پدربزرگ عبیدالله بن حسن قاضی ما را خبر داد که می گفته است: \* به شام رفتم و درباره عامر بن عبد قیس پرسیدم، گفتند او در خانه پیرزنی منزل دارد. پیش او رفتم و پرسیدم، گفت عامر در دامنه این کوه شب و روز را به نماز خواندن می گذراند و اگر می خواهی پیش او بروی به هنگام افطار و روزه گشایی او برو. گوید: پیش عامر رفتم و بر او سلام دادم. او با من چنان به اختصار احوال پرسی کرد که گویی دیروز با هم بوده ایم و هیچ از حال اقوام خود نپرسید که چه کسانی زنده و چه کسانی مرده اند، وانگهی به شام هم مرا تعارف نکرد. گوید: به عامر گفتم چیز شگفتی از تو دیدم، پرسید چه چیزی؟ گفتم: روزگاری است که پیش ما نبوده ای، به گونه ای احوال پرسی کردی که گویا دیروز با هم بوده ایم، گفت: تو را سالم دیدم از چه چیزی باید سؤال می کردم؟ گفتم: با آنکه از نزدیکی و آگاهی من نسبت به خویشاوندان خود آگاهی هیچ از من نپرسیدی چه کسانی زنده اند و چه کسانی در گذشته اند. گفت: درباره آنان چه چیزی از تو پرسم. هر کس از ایشان مرده که مرده است و هر کس هم نمرده است دیر یا زود خواهد مرد. گفتم: چرا مرا به خوردن شام تعارف نکردی؟ گفت: می دانم که تو خوراک امیران را می خوری و خوراک من خشک و بدون نان خورش است. حصین بن ابی حُر می گوید: پس از آن به مسجد رفتم و عامر را دیدم کنار کعب الاحبار نشسته و میان ایشان بخشی از تورات قرار داشت. کعب آن را می خواند و چون به موضوع جالبی می رسید آن را برای عامر تفسیر می کرد. در آن میان به کلمه یی رسیدند که به شکل

۱. در هر دو چاپ بریل و بیروت اشتباه چاپی بود از حلیة الاولیاء نرحمه شد.

حرف را با «ز» بود، گوید عامر از کعب پرسید ای ابو عبدالله! آیا می دانی این چیست؟ گفت: نه، عامر گفت: این رشوه است و در کتاب خدا چنین یافته‌ام که چشم بینش را نابینا می کند و بر دل زنگار می کشد.

گوید عمرو بن عاصم، از گفته جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار ما را خبر داد که می گفته است \* هنگامی که کعب عامر را در شام دید پرسید این کیست؟ گفتند عامر بن قیس عنبری است. کعب گفت: آری این مرد راهب این امت است.

گوید اسحاق بن ابی اسرائیل، از گفته عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره، از گفته ایوب سختیانی ما را خبر داد که می گفته است \* چون آن گروه را به شام تبعید کردند، مذکور و عامر بن قیس و صعصعة بن صوحان هم از ایشان بودند و همینکه بی گناهی آنان شناخته شد به آنان اجازه برگشت داده شد، برخی برگشتند و برخی ماندند. مذکور و عامر از کسانی بودند که در شام ماندند. صعصعة بن صوحان از آنانی بود که برگشتند.

گوید احمد بن ابراهیم عبدی، از گفته ابوالولید شبیانی، از گفته مخلد ما را خبر داد که می گفته است شنیده‌ام و اصل می گفته است که \* عامر همراه مردم به جهاد رفته بود، مردم در منزلی فرود آمدند و عامر در کلیسایی منزل کرد و به مردی گفت خلوتگه من کنار در کلیسا است و کسی پیش من نیاید. گوید: پس از اندک زمانی آن مرد پیش عامر آمد و گفت امیر قوم اجازه می خواهد به حضورت آید. عامر اجازه داد و امیر وارد شد و چون نزدیک رسید عامر به او گفت: تو را به خدا سوگند می دهم و خدا را به یادت می آورم که مبادا مرا به دنیا راغب و نسبت به آخرت بی رغبت کنی.

گوید احمد بن ابراهیم عبدی، از گفته سعید بن عامر، از اسماء بن عبید ما را خبر داد که می گفته است \* عامر عنبری همراه لشکری بود که دختر یکی از سران دشمن را به اسیری گرفته بودند، چون آن دختر را برای عامر وصف کردند، به آنان گفت من هم مردی از مردانم، او را به من ببخشید. سپاهیان با میل و شادی پذیرفتند و دختر را برای عامر آوردند. عامر به دختر گفت: در راه خدا آزادی. گفتند: ای عامر! به خدا سوگند اگر می خواستی می توانستی او را با چند اسیر مبادله کنی و آنان را از بردگی رها سازی و آزاد کنی. گفت: من در پیشگاه پروردگار خویش حساب می کنم.

گوید احمد بن ابراهیم عبدی، از اسود بن سالم، از حماد بن زید، از سعید جریری ما را خبر داد که می گفته است \* مردی حضرت ختمی مرتبت را به خواب دید و عرض کرد

برای من آمرزش خواهی کن. آن حضرت فرمود: عامر بن عبدالقیس برای تو آمرزش خواهی کند. آن مرد می‌گفته است پیش عامر رفتم و موضوع را گفتم. عامر چندان گریست که صدای های‌های آن را شنیدم.

گوید احمد بن ابراهیم عدی، از عبیدالله بن ثور، از سعید بن زید، از سعید جریری، از مضارب بن حزن تمیمی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* به معاویه گفتیم این قاریان خودمان را که پیش شما گسیل داشتیم چگونه یافتید؟ گفت: ستایش می‌کنند و اگر لازم باشد دست‌وپای خود را جمع می‌کنند - محافظه کار می‌شوند - با دروغ وارد می‌شوند و با تزویر و فریب بیرون می‌روند، جز یک تن از ایشان که او مرد خویشان است. پرسیدیم ای امیر مؤمنان او کیست؟ گفت: عامر بن عبد قیس است.

گوید احمد بن ابراهیم، از گفته سهل بن محمود، از سفیان، از ابوموسی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* چون عامر آهنگ رفتن کرد پیش مطرف آمد که بر او سلام دهد. در را کوبید، مطرف به خدمتکار خود گفت بنگر که کیست. خدمتکار گفت: عامر است. مطرف بر در خانه رفت، عامر بر او سلام داد و برگشت. چون پاسی از شب گذشت عامر برگشت و در را کوبید. مطرف به خدمتکار گفت بنگر که کیست، گفت عامر است. مطرف بر در خانه رفت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز تو را بر در خانه برگردانده است؟ عامر گفت: به خدا سوگند چیزی جز دوست داشتن تو مرا برنگردانده است. عامر به مطرف سلام داد و از او بدرود کرد و رفت. و چون پاسی دیگر از شب گذشت برگشت و در را کوبید. مطرف همچنان خدمتکار را گفت بنگر که کیست. خدمتکار پرسید کیست؟ عامر گفت: من هستم، و مطرف پیش او رفت و همان سخن را گفت و همان پاسخ را شنید، و این کار را سه بار تکرار کرد.

گوید احمد بن ابراهیم، از گفته بشیر بن عمر زهرانی، از همام، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* هنگامی که عامر محضر شد شروع به گریستن کرد. از او پرسیدند چه چیز به گریهات واداشته است؟ گفت: از بیم مرگ و آزمندی به دنیا نمی‌گیرم. بر این می‌گیرم که توفیق روزه و تشنگی روزهای گرم و سعادت نماز شب در شبهای زمستان از دست می‌رود.

گوید احمد بن ابراهیم، از گفته عبدالصمد بن عبدالوارث، از ابو هلال، از حمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است: \* عامر می‌گفت دنیا چهار چیز است، خواب و مال و

زن و خوراک. من خویشتن را از دو چیز آن برکنار داشته‌ام که مرا نیازی به مال نیست دربارهٔ زنان هم به خدا سوگند برای من فرقی ندارد که زنی را ببینم یا دیواری را ولی از این خواب و خوراک چاره نمی‌یابم و با اینکه تمام کوشش خود را به کار برده‌ام ولی باید از آن بهره برد. گوید: عامر شب را برای خود روز قرار داده بود که همواره برپای بود و نماز می‌گزارد و روز را شب قرار داده بود یعنی روزه می‌گرفت و می‌خوابید.<sup>۱</sup>

### ابوالعالیه ریاحی

نامش رُفیع است. بردهٔ زنی از قبیلهٔ بنی ریاح بود که او را بدون هیچ قید و شرطی آزاد کرد.<sup>۲</sup> گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از شعیب بن حبیب از گفتهٔ خود ابوالعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است: \* زنی مرا که برده بودم خرید و تصمیم به آزاد کردنم گرفت. پسرعموهایش او را گفتند این را آزاد می‌کنی به کوفه خواهد رفت و از تو خواهد برید. او مرا با خود به جایی از مسجد آورد که اگر بخواهم می‌توانم تو را آنجا ببرم. آن زن به من گفت: بی هیچ قید و شرطی آزادی. گوید به همین سبب ابوالعالیه در مورد همه اموال خود وصیت کرد.

گوید حجاج بن نصیر، از ابوخلده ما را خبر داد که: \* ابوالعالیه او را گفته است هر سیم و زر و هرگونه مالی که از من باقی ماند پس از اینکه حق همسرم را دادید یک سومش در راه خدا و یک سوم برای خاندان پیامبر (ص) و یک سومش میان بی‌نویان مسلمان تقسیم شود. ابوخلده می‌گوید: به او گفتم مگر این کار را می‌توانی انجام دهی سهم آزادکنندگان تو کجا می‌رود؟ گفتم: هم‌اکنون داستان خود را برای تو می‌گویم. من برده بانویی مردصفت بودم. روز جمعه‌ای روی به من آورد و گفت: ای غلام کجا برویم؟ گفتم: من به مسجد می‌روم. پرسید کدام مسجد؟ گفتم: مسجد جامع. گفت: حرکت کن. من از پی آن بانو راه افتادم تا به مسجد جامع در آمد، هنگامی رسیدیم که امام بر منبر بود، دستم را گرفت و عرضه داشت:

۱. به گفتهٔ زرکلی در الاعلام، ج ۴، ص ۲۰ عامر حدود سال ۵۵ هجری درگذشته است. شرح احوال او به تفصیل در حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۸۷-۹۵ هم آمده است.

۲. در متن کلمه سائیه است، که این نیز در النبیة فی غریب الحدیث توضیح داده است که آزادی بدون قید و شرط است و آزادکننده حق ولای خود و میراث بردن را می‌بخشیده است.



بارخدا یا او را برای من اندوخته‌ای در محضر خود قرار بده و سپس به مردم گفت ای کسانی که در این مسجدید گواه باشید که او برای خدا آزاد بی قید و شرط است و هیچکس را بر او حتی جز حق پسندیده - امر به معروف - نیست و مرا رها کرد و رفت، و پس از آن یکدیگر را ندیدیم. ابوالعالیه می‌افزوده است سائبه هر جا خواهد می‌رود.

گوید عمرو بن هشتم و یحیی بن خلیف هر دو، از گفته ابوخلده ما را خبر دادند که می‌گفته است از ابوعالیه شنیدم می‌گفت: \* ما گروهی بردگان زرخرید بودیم. برخی از ما خراج می‌پرداختیم و برخی برای صاحبان خود خدمت می‌کردیم. ما هر شب یک ختم قرآن می‌کردیم، کار بر ما دشوار شد هر دو شب یک بار قرآن را دور می‌کردیم. همچنان دشوار شد، چنان قرار دادیم که هر سه شب یک ختم انجام دهیم. باز هم دشوار بود و به یکدیگر شکایت می‌کردیم، سرانجام اصحاب رسول خدا را دیدیم ایشان به ما آموختند که هر هفت روز یا از جمعه تا جمعه دیگر یک ختم انجام دهیم. از آن پس نماز می‌گزاردیم و می‌خوابیدیم و کار بر ما دشوار نیامد.

گوید عبدالصمد بن عبدالوارث، از همّام، از قتاده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است: \* پس از رحلت پیامبرتان در ده سال قرآن خواندم، خداوند دو نعمت بر من ارزانی فرموده است که نمی‌دانم کدامیک برتر است، اینکه مرا به اسلام هدایت فرموده یا اینکه مرا از خوارج قرار نداده است.

گوید یحیی بن خلیف بن عقبه، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* ابوعالیه می‌گفت برده زرخرید بودم و در همان حال که کارهای صاحب خود را انجام می‌دادم خواندن ظاهری قرآن و خط عربی را آموختم.

گوید ابوقطن عمرو بن هشتم، از ابوخلده از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است: \* در بصره با واسطه از اصحاب رسول خدا (ص) حدیث می‌شنیدیم. بسنده نکردیم و سرانجام به مدینه سفر کردیم و اخبار را بی‌واسطه از دهان خودشان شنیدیم.

گوید فضل بن دکین، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته ابوعالیه مرا گفت: \* مهم‌ترین چیزی که از عمر شنیدم و بیش از همه شنیدم این بود که می‌گفت «اللهم عافنا واعف عنا» «پروردگارا ما را عافیت ارزانی دار و از ما درگذر».

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* ابوعالیه یکی از غلامان جوان خود را آزاد کرد و برای او چنین نوشت: این سندی است که مردی از

مسلمانان برده‌ای را آزاد کرده است، برده جوانی را بی هیچ قید و شرطی در راه خدا آزاد کرده است و هیچکس را بر او حتی جز روش پسندیده نیست.

گوید فضل بن دکین، از ابوخلده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است \* حدود شصت یا هفتاد سال است که با دست راست به آلت خود دست نزده‌ام.

گوید هشام پدر ولید طیالسی، از ابوعوانه، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است \* نمی‌دانم کدام نعمت برای من بزرگتر است، اینکه مرا به اسلام هدایت فرموده است یا اینکه مرا از خوارج قرار نداده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سلام بن مسکین، از محمد بن واسع، از ابوعالیه ریاحی ما را خبر داد که می‌گفته است \* نمی‌دانم کدام نعمت بر من برتر است، اینکه مرا از شرک - رهایی بخشیده و به اسلام هدایت فرموده است یا نعمتی که مرا از خوارج رهایی داده است.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است \* به روزگار ستیز میان علی علیه‌السلام و معاویه من جوانی بودم که جنگ در نظرم از هر خوراک خوشمزه‌ای گواراتر بود، سازوبرگ پسندیده‌ای فراهم آوردم و خود را به میدان و کنار ایشان رساندم. دو صف که دو انتهای آن دیده نمی‌شد روبه‌روی هم ایستاده بودند، چون این یکی تکبیر می‌گفت دیگری هم تکبیر می‌گفت و اگر یک گروه نابود می‌شد گروه دیگر هم نابود می‌شد. به خود مراجعه کردم و گفتم کدامیک از این دو گروه را کافر و کدامیک را مؤمن بدانم. وانگهی مگر کسی مرا بر این جنگ مجبور کرده است، آن روز را به شب نرساندم بازگشتم و آنان را به حال خود رها کردم.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است \* هنگامی که ابن عباس امیر بصره بود پیش او رفتم، دستش را به سوی من دراز کرد و من با کمک او کنار او بر سریر نشستم. مردی از بنی تمیم گفت: این شخص برده آزاد کرده است. ابوعالیه گفت: در آن روز پیراهن و عمامه و ردایی بر تن داشتم که به پانزده درم تهیه کرده بودم. ابوخلده می‌گوید: به ابوعالیه گفتم چگونه به این قیمت فراهم می‌آوری؟ گفت: یک تخته کرباس بافت ری به دوازده درم می‌خرم پیراهن و عمامه خود را از آن فراهم می‌کنم، ازاری هم به سه درم تهیه می‌کنم که آن را زیر پیراهن می‌پوشم. ولی همواره ردای خود را از پارچه بهتری می‌دوزم که بیست یا سی درم ارزش دارد.

گوید فضل بن دکین، از ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است: «بر تن ابو عالیه شلوار دیدم، پرسیدم چرا در خانه شلوار می پوشی؟» گفت: شلوار جامه مردانه و پوشش پسندیده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است از ابو عالیه شنیدم می گفت: «اگر از کنار خانه صراف یا کسانی که مالیات می گیرند بگذرم از آب آنان نمی آشامم».

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو، از گفته حماد بن زید، از شعیب بن حبیب ما را خبر دادند که می گفته است: «هرگاه ابو عالیه می آمد می گفت از خوراکی که در خانه موجود است به ما بدهید و خود را به زحمت میندازید که برای ما چیز دیگری بخرید».

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است از ابو عالیه شنیدم که می گفت: «عبدالکریم پدر اُمّیه به دیدار من آمد و جامه پشمینه پوشیده بود، به او گفتم این جامه راهبان است مسلمانان هرگاه به دیدار یکدیگر می روند خود را با جامه های نیکو می آریند».

گوید عارم بن فضل، از گفته حماد بن زید، از گفته مهاجر پدر مخلد، از خود ابو عالیه ما را خبر داد که می گفته است: «نخستین روزی که حجاج نماز جمعه گزارد من روبه روی او نشسته نماز گزاردم و خداوند چشم او را از دیدن من کور کرد، و من چندان پشت سر حجاج نماز گزاردم که از خدا ترسیدم و سپس چندان نماز خواندن با او را رها کردم که از خداوند ترسیدم».

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از مهاجر پدر مخلد ما را خبر داد که می گفته است از ابو عالیه شنیدم می گفت: «هرگاه از کسی شنیدید که می گوید من فقط برای خدا دوستی می ورزم و برای خدا دشمنی می ورزم به او اقتدا مکنید».

گوید منیال بن بحر قشیری، از ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است: «در خانه ابو عالیه نشسته بودم یکی از غلامانش کیسه قندی که سربه مهر بود برای او آورد، ابو عالیه مهر کیسه را شکست و ده حبه قند به غلام داد و گفت اگر می خواست بدون اجازه بردارد بیشتر از این بر نمی داشت و افزود به ما دستور داده اند چیزهایی را که با فرستاده و غلام می فرستیم مهر کنیم و سر بسته باشد که بر آنان گمان بد مبریم».

گوید یحیی بن خلیف، از ابو‌خلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* برای ابو‌عالیه غلامی خریدم و ابو‌عالیه هنگامی معامله را فطمی کرد که بر مزد آن غلام دو درم افزوده شود و همانگونه شد.

گوید یحیی بن خلیف، از ابو‌خلده ما را خبر داد که می‌گفته است، ابو‌عالیه می‌گفت: \* یکی از گناهان بزرگ در نظر ما این است که آدمی قرآن بیاموزد و سپس چندان غفلت کند که آن را فراموش کند و چیزی از قرآن نخواند.

گوید یحیی بن خلیف، از ابو‌خلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* پیش ابو‌عالیه رفتم خوراکی برای من آورد که در آن سبزی بود، گفتم بخور این از آن سبزیهایی که می‌ترسیم در آن چیزی باشد نیست. این سبزی را برادرم انس بن مالک از مزرعه‌اش فرستاده است. گفتم: سبزیها چگونه است؟ گفتم: می‌دانی که در مزرعه‌های ناپاک می‌کارند و انگهی آبهای آلوده به کثافت و ادرار و خون حیض پای آن می‌ریزند.

گوید یحیی بن خلیف و عفان بن مسلم بن ابراهیم هر دو از گفته ابو‌خلده ما را خبر دادند که می‌گفته است: \* ابو‌عالیه یکی از کنیزکان خود را آزاد کرد و به همسری گرفت. گوید: از او پرسیدم ابو‌عالیه فطریه خود را چگونه می‌پرداخت؟ گفتم: برای خودش یک قنیز و برای هر یک از ما دو مگوک می‌پرداخت.<sup>۱</sup>

گوید یحیی بن خلیف، از گفته ابو‌خلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* ابو‌عالیه صدقات اموال خود را به مدینه می‌فرستاد و به اهل بیت پیامبر (ص) می‌سپردند تا آنان در جای خود مصرف کنند.

گوید فضل بن دکین، از گفته ابو‌خلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* کفن ابو‌عالیه پیش بکر بن عبدالله بود و آن پیراهنی فرسوده و پیچیده برهم بود که ابو‌عالیه آن را هر شب بیست و چهارم و روز عید فطر می‌پوشید و دوباره آن را پیش بکر بن عبدالله برمی‌گرداند.

گوید یحیی بن خلیف، از ابو‌خلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* ابو‌عالیه را هنگامی که بیمار و بر تشک نشسته بود دیدم که بر متکایی سجده می‌کرد.

گوید یحیی بن خلیف، از ابو‌خلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* هنگامی که ابو‌عالیه در بیماری خود وصیت می‌کرد پیش او بودم. چند درمی پیش مردی به نام حسن

۱. قنیز که معرب کوبیز یا کفیز است واحد وزنی است که هشت نگوک بوده و معادل بود رطل عراضی است و در اعصار و جاهای مختلف متفاوت بوده است. به فرهنگ فارسی معین مراجعه شود.

داشت. گفت، با آن پاره زمینی بخرید که دوست ندارم به صورت درم و پول باقی بماند. گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است: ابوعلیه به هنگام سلامتی خود هفده بار وصیت کرد و برای آن وقتی معین کرد و هرگاه زمان آن سپری می شد بر آن می نگرست و اگر می خواست همان را تأیید می کرد یا پاره ای از آن را تغییر می داد. گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از شعیب بن حبیب ما را خبر داد که می گفته است: ابوعلیه را شب کلاه گردی بود که آسترش از پوست روباه بود و هرگاه نماز می خواند آن را در آستین خود می نهاد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از عاصم احول ما را خبر داد که می گفته است: ابوعلیه به مورق عجلی وصیت کرد که در گورش یک یا دو پاره چوب تازه بگذارد.

گوید عبیدالله بن محمد بن حنص تیمی، از حماد بن سلمه، از عاصم احول ما را خبر داد که می گفته است: ابوعلیه به مورق عجلی وصیت کرد که در گورش دو پاره چوب بگذارد. مورق می گفته است، بریده اسلمی هم وصیت کرده بود که در گورش دو پاره چوب بگذارند. قضا را در دورافتاده ترین نقطه خراسان درگذشت و در آن جا پاره چوب یافت نشد مگر در جوالهای یک خربنده. و چون بریده را در گور نهادند همان دو پاره چوب را در گورش نهادند.

گوید عمرو بن هشام پدر قطن، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که: ابوعلیه به روز دوشنبه ای در ماه شوال سال نود درگذشته است.

گوید حجاج، از گفته شعبه نقل می کرد که: ابوعلیه روزگار و محضر علی (ع) را درک کرده ولی از ایشان حدیثی نشنیده است. کس دیگری جز او گفته است که ابوعلیه از عمر و ابی بن کعب و کسان دیگری جز آن دو که از اصحاب رسول خدا بوده اند حدیث شنیده است. ابوعلیه محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

## ابوأمیة

برده آزاد کرده عمر بن خطاب است که با نوشتن قرارداد آزاد شده است. نامش عبدالرحمان بوده و او پدر بزرگ مبارک بن فضالة بن ابوأمیة ا

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از عبدالملک بن ابی بشیر، از فضاله پسر ابوأمیه از قول خود ابوأمیه ما را خبر داد که می‌گفته است \* بردهٔ عمر بن خطاب بودم و او با من قرارداد آزادی نوشت که چند وقیه - سیم یا زر - پردازم و میزان آن را مشخص و برای من مهلت‌هایی معین کرد - آن را قسط‌بندی کرد - و چون قرارداد را نوشت، به دخترش حفصه پیام فرستاد و دوستان درم از او وام گرفت و به من داد. من گفتم همین را به‌عنوان یکی از اقساط من بپذیر. نپذیرفت. پس از دو یا سه سال برای او چادرشب پسندیده‌ای بردم و گفتم این را بر بستر خود بیفکن نپذیرفت و گفت: از فروش این برای پرداخت اقساط خود کمک بگیر. من از عمر خواستم دربارهٔ من به کارگزاران نامه بنویسد نپذیرفت و گفت: برو هرچه به همه مردم برسد به تو نیز می‌رسد. گوید: پیش عکرمه رفتم و چون موضوع را برای او گفتم، گفت: به خدا سوگند این است آنچه که خداوند متعال در کتاب خود فرموده است که «و از مال خدا که به شما داده است به آنان بدهید»<sup>۱</sup>

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از عبدالملک بن ابی بشیر، و از فضاله پسر ابوأمیه، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است \* عمر بن خطاب با من قرارداد آزادی نوشت و از حفصه دوستان درم وام گرفت که پس از دریافت مقرری خود پردازد، و آن را به من داد و چون این موضوع را به عکرمه گفتم، گفت: این کار همان گفتار خداوند است که «و از مال خدا که به شما داده است به آنان بدهید».

گوید فضل بن دکین، از عیسی بن یحیی خزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است، از عکرمه شنیدم می‌گفت \* آورده‌اند که عمر بن خطاب با یکی از بردگان خود به نام ابوأمیه قرارداد آزادی نوشت. و چون هنگام پرداخت نخستین قسط رسید عمر آن مال را برای برای ابوأمیه آورد و گفت: ای ابوأمیه این را بگیر و از آن برای خود کسب سود کن، که بیم دارم نتوانم در قسط‌های دیگر چیزی به تو بدهم. ابوأمیه آن را گرفت و عمر همان آیه را تلاوت کرد. عکرمه پنداشته است این نخستین قسطی بوده که بدینگونه پرداخت شده است.

گوید عفان بن مسلم، از گفتهٔ مبارک بن فضاله ما را خبر داد که می‌گفته است مادرم از گفتهٔ پدرم، از پدر بزرگم و عبیدالله جحدری، از گفتهٔ پدرم، از پدر بزرگم و میمون بن جابان، از گفتهٔ عمویم، از پدر بزرگم نقل کردند که می‌گفته است \* از عمر بن خطاب تقاضا کردم

۱. بخشی از آیهٔ ۳۳، سورهٔ بقره و چهارم - نورا، که تمام آیه دستور قرارداد آزادی نوشتن با بردگان و یاری دادن آنان است.

قرار آزادی با من بنویسد. عمر گفت: چه مقدار پیشنهاد می‌کنی؟ گفتم: صد وقیه. گوید: عمر از من نخواست که بیشتر کنم و بر همان مبلغ نوشت و خواست که مقداری از مال خود را هرچه زودتر به من بدهد، و در آن هنگام چیزی نداشت. به دخترش حفصه پیام داد که من با برده خود قرارداد نوشته‌ام و می‌خواهم هم‌اکنون بخشی از اموال خود را به او بپردازم. اینک دویست درم برای من بفرست تا چیزی برای ما برسد و وام خود را بپردازم. حفصه دویست درم را برای عمر فرستاد. عمر آن پول را در دست راست خود گرفت و این آیه را تلاوت کرد «برندگان شما که تقاضای نوشتن پیمان آزادی دادند، اگر در ایشان خیری می‌دانید با آنان پیمان بنویسید و از مال خداوند که به شما داده است به آنان بدهید» و سپس به ابوامیه گفت: بگیر که خداوند برای تو در آن برکت دهد. ابوامیه می‌گفته است خداوند در آن مال برکت داد از همان محل آزاد شدم و به اموال بسیاری رسیدم. و از عمر اجازه خواستم به عراق بروم، گفت: پس از اینکه با تو پیمان نوشته‌ام هرکجا می‌خواهی برو. گوید: گروهی دیگر از کسانی که پیمان آزادی نوشته بودند به من گفتند با عمر گفتگو کن تا درباره ما برای امیر عراق نامه‌ای بنویسد که آن جاگرامی باشیم. می‌دانستم که عمر موافقت نخواهد کرد ولی از یاران خود آزرم داشتم. با عمر گفتگو کردم و گفتم: ای امیرالمؤمنین برای ما به کارگزار خود در عراق نامه‌ای بنویس که ما آن جاگرامی باشیم. گوید: خشم گرفت و مرا با ترشروی از پیش خود راند و پیش از آن هرگز نه دشنامی به من داده بود و نه ترشروی کرده بود. عمر سپس از من پرسید مگر می‌خواهی به مردم ستم روا داری. گفتم: نه، گفت: تو هم مردی از مسلمانانی آنچه برای ایشان باشد و آنان را فراگیرد تو را هم خواهد بود. ابوامیه می‌گوید: به عراق آمدم و سودی سرشار بردم. گوید: برای عمر بالاپوش و گلیم خوبی به هدیه بردم، عمر با من شوخی کرد که چه زیباست، گفتم: ای امیرالمؤمنین هدیه‌ای است که برای تو آورده‌ام. نپذیرفت و گفت: هنوز چیزی از تعهدت باقی مانده است این‌ها را بفروش و به مصرف پرداخت تعهدت برسان.

### سیرین

برده آزاد کرده انس بن مالک است که با نوشتن پیمان آزاد شده است. او از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از گفته هشام بن حسان، از محمد پسر سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است کنیه پدرش ابو عمره بوده است.

گوید یزید بن هارون از سعید بن ابی عروبه از قتاده، از انس بن مالک ما را خبر داده که می‌گفته است: «سیرین از من تقاضای نوشتن پیمان آزادی کرد، نپذیرفتم، پیش عمر بن خطاب آمد و موضوع را گفتم، من به عمر رو کردم، عمر گفت که با او پیمان بنویس و چنان کردم.»

گوید محمد بن حمید عبدی، از معمر از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است: «سیرین پدر محمد بن سیرین از انس بن مالک تقاضای نوشتن پیمان آزادی کرد، انس نپذیرفت، عمر بن خطاب تازیانه بر انس کشید و گفت باید با آنان پیمان بنویسید، و انس پیمان نوشت.»

گوید معن بن عیسی، از محمد بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است، از محمد بن سیرین شنیدم می‌گفت: «انس بن مالک با پدرم پیمان آزادی در قبال پرداخت چهل هزار درم نوشت و پدرم آن را پرداخت.»

گوید عارم بن فضل و عثمان بن مسلم هر دو، از حماد بن زید، از عبیدالله بن ابی بکر بن انس ما را خبر دادند که می‌گفته است: «پیمان نامه آزادی سیرین که برده زر خرید بود هنوز پیش ما موجود است و متن آن چنین است: «این پیمانی است که انس بن مالک با برده خویش سیرین نوشته است که در قبال پرداخت چند هزار درم و دو خدمتگزار که کارهای او را عهده‌دار شوند آزاد شود.»

بگاری بن محمد ما را خبر داد و گفت: «سند آزادی انس بن مالک که بر صفحه‌ای سرخ نوشته شده است پیش ماست و متن آن چنین است: «این پیمانی است که انس بن مالک برای آزادی برده خود سیرین نوشته است، با او پیمان بسته به پرداخت ده هزار درم و ده خدمتکار که در هر سال هزار درم و خدمتکاری بیاورد.» بگاری می‌گفت: مهر پیمان نامه که بروی گِل مهر کرده‌اند وسط صفحه است و مطالب پیمان نامه برگرد آن نوشته شده است.»

گوید معاذ بن معاذ عنبری، از گفته علی بن سَوید بن منجوف ما را خبر داد که می‌گفته است انس پسر سیرین از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «انس بن مالک با من پیمان نامه نوشت که بیست هزار درم بپردازم. من در فتح شهر شوشتر شرکت داشتم. کالاهایی خریدم که در آن سود بردم و تمام تعهد خود را برای انس بردم، از پذیرش آن خودداری کرد و گفت فقط به صورت اقساط می‌پذیرد. پیش عمر بن خطاب رفتم و موضوع



را گفتم. گفت: تو همان برده‌ای؟ او مرا با جامه‌هایی که همراهم بود دید و برای برکت اموال من دعا کرد. من گفتم: آری من همان برده‌ام ولی گویا انس میراث می‌خواهد. گوید: عمر در باره من به انس نامه نوشت که از این مرد بپذیر و پذیرفت.

گوید بکار بن محمد، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است \* سیرین با آنکه سه همسر داشت برای انس بن مالک نوشت که سیرین هنوز هم زن می‌خواهد. انس برای او نوشت به مدینه بیا تا دختر برادرم براء بن مالک را که پیش من است به همسری تو بدهم. سیرین با دختر خود حفصه رایزنی کرد و گفت دخترم! درباره نامه‌ای که این مرد نوشته است چه می‌گویی؟ مادر حفصه هم نشسته بود، حفصه گفت: پدرجان بپذیر که خداوند شرفی بر شرف تو می‌افزاید. گوید مادر حفصه را نیشگون گرفت و گفت: خدا تو را به پیری نرساند که به پدرت چنین پیشنهاد می‌کنی.

گوید عفان بن مسلم، از وهیب، از ایوب از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است \* أم حفصه مرا گفت که چون سیرین با من عروسی کرد، هفت روز مردم مدینه را دعوت کرد و نهار داد و از جمله کسانی که دعوت کرده بود اُبی بن کعب بود که با آنکه روزه داشت آمد و برای آنان دعا کرد.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن سلمه، از ایوب، و هشام و حبیب بن شهید همگی از محمد بن سیرین ما را خبر دادند که می‌گفته است \* پدرش سیرین هفت روز در مدینه ولیمه داد، یاران رسول خدا (ص) را دعوت کرد، اُبی بن کعب را هم دعوت کرد او با آنکه روزه بود آمد و به ایشان شادباش گفت و برای آنان دعای خیر کرد.

گوید بکار بن محمد بن عبدالله بن محمد بن سیرین ما را خبر داد و گفت \* برای سیرین بیست و سه فرزند از چند کنیز زاده شدند.

محمد بن سعد می‌گوید: از محمد بن عبدالله انصاری پرسیدم اصل محمد بن سیرین - ظاهراً محمد اضافه است - از کجا بود؟ گفت: او از اسیران جنگ عین‌التمر و برده انس بن مالک بود.

محمد بن سعد می‌گوید: و از کسی شنیدم که می‌گفت از مردم جرّجرایا<sup>۱</sup> بوده است و گمان می‌کنم اشتباه گفته است، آنها در جرّجرایا پاره زمینی داشتند.

۱. شهری در عراق میان بغداد و واسط و نزدیک رود دجله که تا مداین چهارده فرسنگ راه بوده است به ترجمه تقویم البلدان، عبدالمحمد آیتی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ ش، ص ۳۴۷ مراجعه فرمایید.

گوید بکار بن محمد ما را از گفته پدر خویش خبر داد که می گفته است: «سیرین زمینی در روستای جرجرایا خرید و پس از او آن زمین در اختیار پسرانش محمد و یحیی قرار داشت و آن را در قبال خراج گرفته بود. در آن زمین تاک مو بود، خواستند عصاره انگور بگیرند، محمد گفت: چنین مکنید انگورش را به صورت تازه بفروشید. گفتند: کسی از ما نمی خرد. گفت: کشمش و مویز بسازید. گفتند: از این تاک کشمش درست نمی شود. تاک را از بن کند و در آب انداخت و آب آن را برد.

گویند که سیرین شناخته شده و مشهور بوده و اندکی حدیث نقل کرده است.  
بکار بن محمد می گوید: من خانه - نخلستان - سیرین را که با درختان خرما احاطه بود دیدم و چهل نخل از آن را خریدم، هر نخلی به یک دینار.

## ازطبان

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن ذرة بن سراق مزنی است. او پدر بزرگ عبدالله بن عون بن اربطبان است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ابن عون ما را خبر داد که می گفته است پدرم از گفته پدر بزرگم اربطبان برای من نقل کرد که می گفته است: «پس از آنکه آزاد شدم اموالی به دست آوردم و زکات آن را پیش عمر بن خطاب آوردم. پرسید که چیست؟ گفتم: زکات اموال من است. پرسید مگر مال داری؟ گفتم: آری. گفت: خداوند به اموالت برکت دهد. گفتم: ای امیرالمؤمنین و در فرزندانم، پرسید فرزند هم داری؟ گفتم: به خواست خدا در آینده. گفت: خداوند در مال و فرزندان برکت دهد.

## ابورافع صائغ

او از مردم مدینه است که به بصره کوچ کرده و از او روایت شده است. بصریان از او روایت کرده اند و مدنیان از او روایت نکرده اند که از دیرباز از پیش مردم مدینه بیرون آمده است. او محدثی مورد اعتماد بوده و گاهی از عمر و جز او روایت کرده است.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از هشام، از حسن بصری ما را خبر داد که می گفته

است: \* ابورافع می‌گفت دو سال همراه عمر بن خطاب نماز گزاردم و پس از هر رکعت صدای خود را بلند می‌کردم تا مردم بشنوند - ظاهراً مکبر بوده و با گفتن تکبیر به صدای بلند پایان یافتن رکعت را اعلام می‌کرده است.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابوغازة محمد بن ابی بکر عنزی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* وقتی در مسجد الحرام بودم پیرمردی که عمامه سپید بر سر داشت و به عصایی که خیال می‌کنم از نی‌های نیزه‌ها بود تکیه داده بود - چنان عصایی در دست داشت - عبور کرد. مردمی که در مسجد بودند گفتند این ابورافع مدنی است. خود را به او رساندم و گفتم: ای ابورافع! پاره‌ای از احادیثی را که روایت می‌کنی برای من بگو. گفت: عایشه می‌گفت که پیامبر (ص) می‌فرمود «خداوند با فطریه رمضان به بیماران و مسافران امت من تصدق فرماید».

## ابوفراس

گوید عمر بن خطاب برای ما خطبه خواند و گفت: همانا هنگامی که پیامبر (ص) میان ما بود و هنگامی که وحی بر ما نازل می‌شد شما را می‌شناختیم. ابوفراس محدثی کم‌حدیث بوده است.<sup>۱</sup>

## عُنَیْمُ بن قیس کعبی

از خاندان عمرو بن تمیم و دارای کنیه ابو عنبر بوده است.

گوید یزید بن هارون، از گفته زیاد بن ابی زیاد جصاص، از ابوکنانه قرشی ما را خبر داد که او ضمن نقل کردن خبر آمدن ابوموسی اشعری پس از مغیره بن شعبه به امیری بصره می‌گفته است: \* هنوز دو ماه از آمدن ابوموسی نگذشته بود که هفت تن از ما قرآن را ختم کردند - درست خواندن تمام آن را فراگرفتند. یکی از ایشان عنیم بن قیس بود. ابوموسی اشعری آنان را پیش عمر بن خطاب گسیل داشت. آنان هنگامی که پیش عمر رسیدند برای

۱. شرح حال افرع مؤذن عمری هیچ کاسنی و فرونی در این جا تکرار شده بود که ترجمه نشد. به صفحات قبل مراجعه شود.

هریک از ایشان دو هزار درم مقرر می‌تعیین کرد.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از شعبه، از عاصم، از غنیم بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است: «کلماتی را که پدرم در مرثیه حضرت ختمی مرتبت گفته است حفظ هستم که چنین بوده است:

«وای بر من از رحلت محمد (ص) به هنگام زنده‌بودنش در آسایش نشسته بودم و شب را تا بامداد در کمال زینهار می‌خوایدم»<sup>۱</sup>.  
گوید: غنیم محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

### سنان بن سلمة بن محبق هذلی

از عمر روایت کرده است.

گوید حجاج بن نصیر، از فرقة بن خالد، از هارون بن رثاب اُسَیدی ما را خبر داد که می‌گفته است: «سنان بن سلمة به هنگامی که امیر بحرین بود برای ما گفت که چند پسر بچه بودیم که در مدینه زیر نخل‌ها سرگرم جمع کردن غوره‌های خرمایی که به خلال معروف است بودیم. عمر بن خطاب به سوی ما آمد، پسر بچه‌های دیگر پراکنده شدند ولی من برجای ماندم. همینکه عمر نزدیک من آمد گفتم: ای امیرالمؤمنین! این غوره‌ها را باد ریخته است. گفت: نشان بده بینم که بر من پوشیده نیست. در دامن من نگاه کرد گفتم: راست می‌گویی. گفتم: ای امیرالمؤمنین اگر بروی به خدا سوگند که همین بچه‌ها که دیدی بر من هجوم می‌آورند و این‌ها را به زور از من می‌گیرند. عمر همراه من آمد و مرا به جای امنی رساند.

گوید فضل بن دکین، از گفته ابوریع سمان - روغن فروش - از هارون بن رثاب، از گفته خود سنان بن سلمة هذلی ما را خبر داد که می‌گفته است: «در مدینه همراه کودکان دیگر برای چیدن و جمع کردن غوره‌های خرما رفتیم. ناگاه عمر بن خطاب در حالی که تازیانه در دست داشت آمد. کودکان همینکه او را دیدند در نخلستان پراکنده شدند. من ماندم و غوره‌هایی که جمع کرده بودم که در دامن من بود. به عمر گفتم: ای امیرالمؤمنین

۱. الألبانی الوائل علی محمد - حدیث فی حیاة حفصه - امام لیلی آمنه الی الحد

این‌ها را باد ریخته است. عمر به غوره‌هایی که در دامن بود نگریست و مرا تزد. گفتم: ای امیرالمؤمنین هم‌اکنون بچه‌ها می‌آیند و آنچه را همراه من است می‌گیرند. گفتم: هرگز. برو و خودش همراه من تا خانه‌ام آمد.

### عُمیر بن عَطِیة لیشی

گوید احمد بن اسحاق حَضْرَمِی، از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم احول، از عُمیر بن عطیه لیشی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* پیش عمر بن خطاب رفتم و گفتم خدای دستت را برافراشته دارد دست فراز آر تا با تو بر مبنای حفظ سنت خدا و پیامبرش بیعت کنم. گوید: عمر خندید و دست دراز کرد و گفت: آری این تعهد برای شما بر گردن ما و برای ما بر گردن شما خواهد بود.

### عَبَاد عَصْرِی

عَصْرُ نام شاخه‌ای از قبیله عبدالقیس است. عباد از عمر روایت کرده است. گوید یزید بن هارون، از گفته عمر بن ولید شَنِّی، از گفته شهاب بن عباد عَصْرِی ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برایم نقل کرد و گفت: \* درحالی که روز عرفه در عرفات وقوف کرده بودیم عمر بن خطاب آمد و کنار ما ایستاد و پرسید این خیمه‌ها از کدام قبیله است؟ گفتند از قبیله عبدالقیس است. برای آنان آمرزش خواهی کرد و سپس افزود: امروز روز حج اکبر است، هیچکس نباید امروز روزه بدارد.

### حُصَین بن ابی حُرّ بن مالک

ابن خشخاش بن غیاث بن حارث بن خلیف بن حارث بن جعفر بن کعب بن عنبر بن عمرو بن تمیم.

گوید عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت: \* حُصَین بن ابی حُرّ کارگزار عمر بن خطاب بر دشت میشان بود و تا روزگار حجاج زنده ماند. او را گرفتند و پیش حجاج

آوردند نخست قصد کشتن او را کرد و سپس گفت اعدامش مکنید در گوشه زندان رهاش کنید تا بمیرد. و او را تا هنگام مرگ در زندان داشت. حصین پدر بزرگ عبیدالله بن حسن قاضی مردم بصره بوده است.

## ابو سُهَلب جَرْمِي

نامش عبدالرحمان و نام پدرش معاویه است. او عموی ابوقلابه جَرْمِي است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و از عمر و عثمان روایت کرده است.

## غاضرة بن عروة بن سمرة

ابن عمرو عنبری. از افراد خانواده عدی بن جندب است. غاضرة از عمر روایت کرده است. گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید ما را خبر داد و گفت: در یکی از کتابهای ابوقلابه این نامه را خوانده‌ام. از عمر بن خطاب به ابوموسی اشعری، من همراه غاضرة عنبری برای تو صحیفه‌هایی فرستادم اگر تا فلان تاریخ پیش تو آمد دو بیست درم به او بده و اگر پس از آن آمد چیزی به او مده و برای من بنویس کدام روز پیش شما رسیده است.

## عبدالله بن شقیق عقیلی

او از عمر بن خطاب روایت کرده است. او می‌گوید بر در خانه عمر نشسته بودیم، ابوذر هم همراه ما بود و گفت من روزه‌ام. پس از اینکه عمر اجازه ورود داد شام آوردند، ابوذر خورد.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از گفته خالد حذاء - کفش فروش - ما را خبر داد که می‌گفته است: ابوقلابه از عبدالله بن شقیق یاد کرد و گفت چه نکومردی بود کاش ساکن بادیه نمی‌شد - از مدینه بیرون نمی‌رفت.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفته بشر بن کثیر اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است: بر تن عبدالله بن شقیق بالا پوش خز دیدم. گویند: عبدالله بن شقیق از طرفداران عثمان و با این

حال در نقل حدیث مورد اعتماد بوده است و حدیثهای درست و پسندیده نقل کرده است. او به روزگار امیری حجاج بن یوسف بر عراق در گذشته است.

### مُسیب بن دارِم

او از عمر بن خطاب روایت کرده است و بصریان از او روایت کرده‌اند. گوید فضل بن دکین، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است مسیب بن دارِم برای ما نقل کرد و گفت: \* عمر را دیدم، تازیانه در دست داشت و با آن بر سر کنیزکی چندان زد که مقنعه‌اش فرو افتاد و گفت چرا و به چه سبب کنیز باید خود را شبیه به زن آزاده در آورد. گوید ابوداود سلیمان طیالسی، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است مسیب بن دارِم برای ما گفت که: \* عمر بن خطاب را دیدم شتربانی را می‌زد و می‌گفت چرا بر شتر خود چیزی را که توان آن را ندارد بار کرده‌ای.

### شُویس بن جبّاش

او به کنیه خویش ابوالرقاد معروف است و چون از خاندان عدی بن عبدمنات بن ادّ بن طابخه است به عدوی شهرت دارد. از عمر روایت کرده و به روزگار او به جهاد رفته است. گوید مسلم بن ابراهیم، از اسحاق بن عثمان قرشی، از خود شویس عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* نماز ظهر را همراه عمر می‌گزاردیم و سپس کنار بارهای خود می‌رفتیم و خواب نیمروزی می‌کردیم. گوید یزید بن هارون، از گفته جعفر بن کیسان، از گفته شویس عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* در جنگ دشت میشان شرکت کردم و به روزگار عمر مقررری دودرمی و مقررری دوهزار درمی دریافت داشتم. کنیزکی را به اسیری گرفتم و روزگاری با او آمیزش داشتم تا آنکه فرمان عمر برای ما رسید که در آن نوشته بود دقت کنید هر اسیری که از مردم دشت میشان در دست شماست آزاد کنید. من هم مانند دیگران او را آزاد کردم و به خدا سوگند نمی‌دانم او را در چه حالی رها کرده‌ام، آیا باردار بوده یا نبوده است، نمی‌دانم، بیم آن دارم که در دشت میشان مردان و زنانی از پشت من وجود داشته باشند.

گوید یزید بن هارون، از عاصم احول، از ابوالرقاد شويس عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است: «به روزگار عمر گاهی به ما یک یا دو درم داده می‌شد و می‌گرفتیم. گوید عثمان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است از سعید جُریری شنیدم که می‌گفت: «نماز عصر را در مسجد بنی عدی کنار شويس گزاردم و شويس از کسانی بود که به روزگار عمر بن خطاب مقرر می‌گرفته بود.»

### حُصَيْن بن جُرَيْر

از عمر بن خطاب روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است.

### ابوسعید

برده آزاد کرده و وابسته ابواسید انصاری بوده و از عمر و علی روایت کرده است.

### حِطَّان بن عبدالله رقاشی

از عمر و علی روایت کرده است و به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان و سالهای امیری پُشَر بن مروان بر عراق در گذشته و محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

### ایاس بن قتاده بن اُوفی

ابن مؤالَة بن عتبه بن مُلادس بن عبشمس<sup>۱</sup> بن سعد بن زید منات بن تمیم. مادرش فارعة دختر حمیری بن عبادة بن نزال بن مُره است. پدرش قتاده اندکی افتخار مصاحبت با حضرت ختمی مرتبت داشته است. ایاس محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده و از عمر روایت کرده است.

۱. صورتی از کلمه عد نس است.



## جابر یا جُوَیْبِرِ عَبْدِ

مردی کم حدیث بوده و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

## جراد بن شَیْبَطُ

### و از همین طبقه

کسانی هستند که می گویند نامه های عمر بن خطاب که برای ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه و جز آن دو نوشته است به دست ما رسیده است و دستورهاى او را که در نامه ها بوده روایت کرده اند. همه آنان به روزگار خلافت عمر بن خطاب در جنگها شرکت کرده اند.

## فُضَیْلُ بن زید رقاشی

گوید وکیع بن جراح، از سفیان، از عاصم ما را خبر داد که می گفته است \* فضیل بن زید به روزگار خلافت عمر در هفت جنگ همراه عمر شرکت کرده است. گوید عنان بن مسلم از ثابت یزید پدر زید بن ثابت، از عاصم احول، از خود فضیل بن زید رقاشی ما را خبر داد که می گفته است \* به روزگار خلافت عمر بن خطاب در هفت جنگ همراه او شرکت کرده است. او می گفته است عمر بن خطاب برای ما چنین و چنان نوشته است. فضیل از عبدالله بن مغفل و جز او روایت کرده است.

## مُهَلَّبُ بن ابی صُفْرَةَ عَتِکِی

نام ابوصفیره ظالم و نام پدرش سراق است. کنیه مهلب ابوسعید بوده است. مهلب روزگار

۱. در متن توضیحی نیامده است. [از این پس همه موارد این جیبی با یک شماره نوک منحص می شود - ناشر]